

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْئَلَتِكَ مَعَ إِيْتَانِي مَا تَكَرَّهُ جُودُكَ وَكَرْمُكَ، وَعُدَّتِي فِي شِدَّتِي
مَعَ قَلِي حَيَاتِي رَأْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ

پشتوانه من ای پروردگار در جرأت و تقاضایی که بر سؤالهای خود دارم در حالی که مرتکب گناهان و ظلمات و خطاها و آنچه که موجب کراهت تو است می شوم آن پشتوانه، بخشش و بزرگواری تو است. این دو باعث شده است که من نسبت به گناهان و نسبت به خطاها و لغزشها خیلی توجه نکنم و آنها را به حساب نیاورم و همان کرامت تو و عطاء تو است که باعث می شود من در مقابله با تو در تقاضاهای خود جسارت بورزم و اصلاً فکر نکنم که من همین امروز گناه خدا را انجام دادم حالا چطور از خدا تقاضا می خواهم بکنم چطور از خدا این درخواست را می خواهم بکنم همان بزرگواری و بخشش تو و عفو و اغماض تو است که مرا جسور کرده است و جری کرده است بر این که قانون و قاعده و مبانی متعارف معاشرت را من مد نظر قرار ندهم. بالاخره در قوانین معاشرت و ارتباطات یک حساب و کتابی هست، بالاخره یک مسائلی هست، یک بده بستانهایی در این وسط هست که با اینها (بله یک وقتی یک تشییع جنازه ای بود ما هم در آن تشییع جنازه شرکت کرده بودیم یکی از این آقایان معروف که الآن دیگر فوت کرده و صاحب رساله و اینها بوده، ایشان آمد در آن جا و در آن تشییع جنازه نماز خواند و چه کرد و اینها من دیدم خیلی آن شخصی که شرکت کرده ارتباطی با این نداشته تعجب کردم با این متوفی چطور این آمده در تشییع جنازه و اینها بعد فرزند آن متوفی که خودش از اهل علم و اینها هست یک شب صحبت بود، گفتم فلانی که در این تشییع آمد مگر با پدر شما ارتباطی داشت؟ فلان گفت نه کم بود ولی شما می دانید که این جا دنیای بده بستان است این که آمد الآن در تشییع جنازه به خاطر این که فردا با این افرادی که از تهران آمدیم برویم در مجلس روضه، این است. این بده بستان دارد و هر حسابی گفتند هر سلامی عليك دارد جواب سلام واجب است دیگر جواب سلام واجب است. خلاصه من شما را به این حرفها مکدر نکنم همین قدر راحت هستید که از این مطالب خبر ندارید من هم بیشتر باز نکنم که حال خودم هم بهم می خورد. عرض کنم حضورتان که ولی این طور

نیست که ندانیم و نفهمیم چرا بالاخره چیزهایی مسائلی سرمان می‌شود.) این بزرگواری و جود و بخششی که توأمان در خدای متعال بنده سراغ دارد این باعث می‌شود که نسبت به آن عملی که انجام داده و آن میزان قبیحی که مترتب بر عمل خیلی مسامحه کند سخت نگیرد و این به طور کلی دأب همه اولیاء است ها. دأب همه اولیا است یک شب در خدمت مرحوم حداد رضوان الله علیه بودم یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود برای مرحوم آقا که ایشان داشتند آن مسئله را مطرح می‌کردند و راه صحیح را ارائه می‌دادند، مرحوم حداد. بعد در ضمن صحبت هایشان این طور فرمودند که دأب بزرگان همیشه بر این است که داند و خر را همی راند خموش اشعار مولانا را مرحوم حداد خیلی حفظ داشتند و استشهاد می‌کردند نسبت به آن

داند و خر را همی راند خموش بر رخت خندد برای روی پوش

دیدید گاهی اوقات آن رفقای که از مرحوم آقا روزگاری را به یاد دارند گاهی اوقات می‌رفتند پیش ایشان و ایشان یک لبخندی می‌زدند اینها حالا هزار تا کار کرده آن لبخندی که خب حالا شما چطور است؟ موفق باشید انشاءالله. مویذ باشید. این نگران این بود که حالا مثلاً فرض کنید که البته در بعضی از جاها هم به رو می‌آوردند ولی این طور نه این که حالا نگران بود که صاف پرونده را از توی کشو در بیاورند و یکی یکی ورقها را نه می‌دید که با یک خنده قضیه رد می‌شد و این روش را از بزرگان رفقای ما به یاد دارند این مرام را مرام داند و خر را همی راند خموش بر رخت خندد این خنده‌ها خیلی معنا دارد بر رخت خندد برای روی پوش ماست مالی، ماست مالی کردن، ماله کشیدن ماست مالی می‌کند و فلان و این حرفها طرف هم می‌آید خب یا آقا نفهمید در عوالم بالا بود خیلی پایین نیامد که بفهمد یا بالاخره هر چه بود گذشت و الحمدلله که مورد بازخواست قرار نگرقتیم ولی بنده خدا خبر ندارد که آن بازخواستش ارزش دارد آن را می‌بایستی که انسان مدّ نظر قرار بدهد این خنده‌ها هم همه‌اش خوب نیست. عرض کنم حضورتان که چه می‌خواستیم بگوییم؟ دیشب در تتمه صحبتی که خدمت رفقا و دوستان داشتیم به این جا رسیدیم که روش و مرام انبیاء همیشه بر این بوده که اجر رسالت را انفتاح طریق و باز شدن راه به سوی خدا می‌دانستند برای خودشان چیزی بر نمی‌داشتند حتی عرض کردیم اگر یک شخصی می‌آمد پیش رسول خدا یا می‌آمد پیش یکی از انبیاء و می‌گفت من در فلان جا هستم دستورالعمل را به من بده و بگیرم و بروم می‌گفت بیا بیا بگیر این دستورالعمل تو است به این انجام بده عبادات این طور معاملات این طور، داد و ستد تو این طور رفتارت این طور، اخلاقیات تو این طور، بگیر و برو و اگر لازم بود می‌گفت حتی من را هم نبین اگر لازم نبود اگر لازم

نبود رؤیت آن ولی می گفت اصلاً برو من را هم نبین مگر همین مرحوم آقا رضوان الله علیه در گوشه و کنار این دنیا مگر شاگرد نداشتند بنده که در جریان مسائل و رسائل ایشان بودم نامه‌هایی که این طرف و آن طرف می دادند در کشورها افرادی بودند در اغلب کشورها شاگردانی داشتند که هنوز کسی اصلاً اطلاع ندارد. حتی بنده شاید فقط مطلع باشم و بیانم نکردم تا به حال هیچ صحبتی هم از ایشان نکردم، اصلاً هم ایشان را نمی دیدند و در عین حال ارتباط داشتند و کارشان را هم انجام می دادند و راهشان را می رفتند ولی این طور نیست که بیاید منزل من را گرم و نرم و پیاز داغش را زیاد کنید و داد و بیداد و هیئت راه بیاندازید این حرفها مال خانه و کاشانه ولی خدا نیست، اینها مال اهل دنیا است یک روضه دو قران و ده شاهی می خواهند بخوانند تمام شهر را اعلامیه می زنند چه خبر است بابا تو که تا همین بیست نفر سی نفر در اتاقت جا نمی گیرند تو به اندازه تمام فضای خانه اعلامیه خریدی چسبانیدی این طرف؟! اینها مال اهل دنیا است وقتی که جمعیت یکخورده زیاد می شود نیش آقا باز می شود که الحمدلله الحمدلله مجالس خیلی رونق پیدا کرده، خیلی مجالس ذکر و اهل بیت مجالس اهل بیت رونق پیدا نکرده مجالس اهل بیت تو رونق پیدا کرده، اهل بیت خودت نه اهل بیت آن اهل بیتی که اهل بیت عصمت هستند آن اهل بیت، اهل بیت طهارت مطلقه هستند در آن مجالس طهارت که در آن جا نفاق راه ندارد، ریا راه ندارد، چشم و هم چشمی راه ندارد، داد و بیداد راه ندارد، پرچم و اعلان و داد و بیداد و این طرف و آن طرف راه ندارد. مجالس اهل بیت مجالس خلوص است، مجالس صدق است، مجالس صفا است، مجالس یکرنگی است. آن جا دوئیت نیست آن جا خودی و غیر خودی نیست آن جا همه بر سر یک سفره هستند. توجّه می فرمایید؟! آن مجالس مجالس احیاء ذکر است نه این داد و بیدادها و این فریادها و این علم و کتلها اینها این حرفها ندارد اینها اهل دنیا است مربوط به آن و اگر یک شب مجلس کم باشد می بینیم آقا مثل برج زهرمار نشسته اخمها را کرده هفت برده در هم دیگر ابروها رفته در هم دیگر چی حالا چهار نفر کم شده چهار تا کم شده امشب! اهل دنیا ما این طوری هستیم یکخورده جمعیت زیاد بشود این جا آقای تهرانی این جا همچین گل از گلش شکفته می شود که الحمدلله مجالس اهل معرفت و اخلاق دارد رونق پیدا می کند، افراد دارند زیاد می شود، طالب دارد زیاد می شود تا یکخورده افراد کم می شوند آقای تهرانی اخمهایش می رود در هم چی شده؟ اقبال کم شده؟ افراد کم می آیند رفقا کم می آیند همّت ندارند چی ندارند هی می چسبانیم هی می چسبانیم همت ندارند نمی گوئیم خودت بلد نیستی حرف بزنی کسی نمی آید این چرند و پرندها را گوش بدهد نه اینها همّت ندارند، اینها سست شدند اینها نمی آیند هی می زنیم به کی می زنیم به مردم مردم بندگان خدا

تقصیر ندارند خب درست حرف بزن می‌آیند. حرف جاذب بزن می‌آیند. حرف خداپسندانه بزن می‌آیند. هان می‌آیند حالا یا می‌آیند یا نمی‌آیند دیگر زور ندارد این قدر که حالا یکی آمده دو تا کمتر آمد بهتر اکسیژن کمتر مصرف می‌شود آدم هوا بهتر می‌خورد خیلی همچنین چیز نیست جایی نمی‌رود مطلب. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ (عجیب عجیب) فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا و فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ^۱ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^۲ به اندازه سر سوزنی اگر کاری انجام بگیرد فردا می‌آورند تابلو نشان می‌دهند این جاییت کم بود این جا را کم گذاشتی این جا را در آن شبهه کردی، این جا را در آن شک کردی، اینجا را قاطی کردی اینجا خالص نبود طلاییت طلای ۲۴ عیار نبود قاطی داشت با مس و مفرغ و اینها برداشته بودی قاطی کرده بودی و خیال کردی ما محک نداریم ما تیزاب نداریم ما نمی‌توانیم سره را از ناسره جدا کنیم نه خوب می‌توانیم! پالایشگاه ما و آزمایشگاه ما از هر پالایشگاهی و از هر آزمایشگاهی و از هر دستگاهی دقیقتر و عمیقتر می‌آید و نشان میدهد، نشان میدهد همه را نشان می‌دهد، همه را می‌آورد نشان می‌دهد و انبیاء اینها اجر رسالت خودشان را فقط راه اشخاص قرار داده بودند به سمت خدا، راهت باز بشود می‌آمدند پیش مرحوم آقا، آقا ما می‌خواهیم ما خدمت شما برسیم ایشان می‌فرمودند که می‌خواهی خدمت من بررسی که چی یعنی دستورالعمل بگیری بسیار خب برو کتابهای ما را بخوان این دستورالعمل. نه می‌خواهیم خدمت خودتان برسیم این دیگر چیست، این دیگر چیست؟ تو می‌خواهی بیای پیش من و من راه به تو نشان بدهم، چاه را به تو نشان بدهم، کیفیت وصول به مرتبه معرفت را به تو بنمایانم خب راهش این است دیگر برو دیگر چرا داری چانه می‌زنی؟ چرا داری اظهار سلیقه می‌کنی؟ اینها خیال می‌کردند که ایشان مثلاً دست کم گرفتند نه آقا جان من الآن در سن ۵۴، سالگی ۵۵ سالگی خودم من الآن به کتابهای ایشان و مطالب ایشان احتیاج دارم، نیاز دارم و خدا میداند که من در این قضیه شوخی نمی‌کنم، مسامحه نمی‌کنم، تواضع نمی‌کنم شکست نفسی و از این چیزها هم خب بلد نیستیم از اینها هم نداریم واقع داریم می‌گوییم خب هر کی می‌خواهد بپذیرید هر کسی می‌خواهد بگوید آقای تهرانی شکست نفسی می‌کند خب بگوید خب خودش می‌داند. بنده محتاج هستم و نیازمند هستم. خودشان هم به من فرمودند خودشان هم به من فرمودند پس من این مطالب را برای چه کسی

^۱ آیه ۷ از سوره الزلّلی (۹۹)

^۲ آیه ۸ از سوره الزلّلی (۹۹)

نوشتم؟ برای چه کسی نوشتم این مطالب را؟!!

الآن شنیدم بعضی‌ها می‌گویند این مطالبی که ایشان در کتابها نوشتند مال ما نیست عجب پس مال دیوار است تو که بدتر از دیوار هستی، احمق جان، پس برای چه کسی نوشتند به من فرزندشان ایشان می‌فرمودند پس من این مطالب را برای چه کسی نوشتم؟ تو که هر را از بر تشخیص نمی‌دهی عموقلی راه همین است که نشان دادند باید این را گرفت و رفت و به مطلب رسید شوخی هم قضیه بر نمی‌دارد.

انبیاء می‌فرماید **فُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا**^۱ هر که آن اجر من عبارت از این است که راه شخص به سوی پروردگار خودش باز شود این اجر من است من **يَتَّخِذُ** بگیرد راهی را اخذ کند که آن راه او را می‌رساند این اجر من است اجر یعنی پاداش یک وقت من می‌روم در بیابان شروع می‌کنم همین طوری برای هوا حرف زدن یا می‌آیم در این جا می‌نشینم و کسی در این جا نیست برای این ستونها و در و دیوار حرف می‌زنم خب این اجری ندارد یک حرفی زدم یک انرژی مصرف کردم و یک وقتی تلف کردم و بی نتیجه، فقط در این جا در و دیوار بوده، یک وقتی نه می‌آیم در این جا رفقا هستند، می‌آیند به درخواستی می‌آیند، به تقاضایی می‌آیند به دردی می‌آیند دردمند هستند، از روی بیکاری و حوصله در خانه نداشتن و نمی‌دانم سر رفتن بلند نشدند آمدند این جا نه اتفاقاً وقت هم داشتند کار هم داشتند برنامه هم داشتند حساب و کتاب بوده ولی خب در این صورت گفتند برویم در این جا خب دو یا سه کلمه بگوییم بشنویم از مطالبی که شاید ابراز آن مطالب و تلقی آن مطالب برای راه و برای مسیر بتواند مفید واقع بشود درست؟! خب وقتی که من در این جا می‌آیم صحبت می‌کنم صحبت می‌کنم چه توقعی از صحبت خود دارم؟ توقع من این است که رفقا و دوستان که این مطالب را می‌شنوند ترتیب اثر بدهند بیر بیر به من نگاه نکنند این توقع من است توقع من و اجر من این است که این مطالب را شوخی نگیرند، این است قضیه، نه این که فقط این که آقای تهرانی خوب حرف می‌زند پسر آقا است برویم بنشینیم که حالا فرض کنید که حالا یک ساعتی هم این جا بگذاریم و به به و چه چهی نه آقا این نیست اینها همه تخیلات است، اینها همه اعتبارات است، اینها همه توهّمات است، الآن به شما می‌گویم روز قیامت نیاید طلبکار شوید ها اجر من آمدن در این جا نیست، اجر من سلام و علیک کردن بعد از این نیست، اجر من آمد و رفت نیست هیچ نیست نیست

^۱ آیه ۵۷ از سوره الفرقان (۲۵)

نیست نیست نیست چیست؟ این است که این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم چون این مطالب از اولیاء شنیده شده نه اینکه من گفتم من هم یکی مثل شما، من هم یکی مثل شما، چون این مطالب از جاهای دیگر است چون این مطالب شنیده شده‌های از بزرگان است چون این مطالب مکتوبات آن بزرگان است، برای این مسئله نه برای اینکه بنده می‌گویم بنده هم یکی مثل شما، هشتمان گروهی هشتمان است. از این باب توقع دارم ترتیب اثر داده شود درست؟ ترتیب اثر داده بشود وقتی من نگاه می‌کنم می‌بینم مطالبی که نقل می‌شود از جانب بنده یا افرادی که خود را منتسب به بنده می‌کنند و اشخاصی را در تحت تربیت خود می‌گیرند و بعد از افراد عادی یک لات بی سر و بی پا می‌سازند و بی حیا و بی شرمانه اعمالی که حتی افراد عادی انجام نمی‌دهند از آنها سر می‌زند پس من اجر خود را نگرفتم، توقع من برآورده نشده درست است یا نه؟! چندی پیش مجلسی بود نوار آن مجلس را برای من آوردند و من شنیدم گفتم: الحمدلله چشم بزرگان روشن که نتیجه تربیت چند ساله پرورش یک مشت لات و یک مشت افراد وحشی و یک مشت افراد بی ادب و بی تربیت به اسم سلوک به اسم کلاس اخلاق به اسم متابعت از روش بزرگان و متابعت از روش علامه، و اسفاه و اسفاه مرگ بر این مکتب، مرگ بر این تربیت و مرگ بر این روش و سلوکی که ای کاش همان افرادی که در خیابان بودند و در دانشگاهشان بودند و این طرف و آن طرف بودند همان‌ها را ول می‌کردند به حال خودشان و به این روز در نمی‌آوردند. باید آنها را به ریسمان کشید و با سر به درون جهنم پرتاب کرد تا از بوی تعفن همنشینی آنها دیگران مسموم نشوند. این روش روش تربیتی است که ما از بزرگان سراغ داریم، این است قضیه؟! کسی که به عنوان یک فرستاده و واسطه، بیگناه بلند می‌شود می‌رود مطلبی را اعمال می‌کند، آدم چه چیزها می‌بیند چه چیزها می‌شنود! نعوذ باللّه، نعوذ باللّه خب الحمدلله که این بساط جمع شد و سره از ناسره متمایز شد و آنها که به دنبال هیئت و میثت و کارهای دیگر هستند خودشان می‌دانند و روش خودشان و ارتباطی با ما ندارند و بنده با همه آنها قطع رابطه کردم، انبیاء و اولیاء روششان این است روششان هیئت نیست بیا و برو نیست تجارتخانه راه انداختن نیست معلوم شد آن فدایت شوم ها برای نان بوده است یا برای جان. معلوم شد آن آقا آقاها برای دنیا بوده است یا برای آخرت معلوم شد آن ادعاها و پیرویها برای رونق بازار بوده است یا برای به دست آوردن رضای دوست؟ خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیاه روی شود هر که در آن غش باشد

یک محک می‌آیند می‌زنند یک گوش را می‌مالانند آن وقت صداها می‌رود بالا فریادها می‌رود بالا و افراد بواطن خود را می‌نمایانند می‌نمایانند هر کاری می‌خواهید بکنید بکنید ولی با ما دیگر کاری

نداشته باشید. ما همین هستیم می خواهید این است نمی خواهید کسی دست و بال شما را نبسته، کسی شما را تهدید نکرده، کسی بر شما مزیقه نگرفته است و تضییق ایجاد نکرده، راه باز است هر که تشخیص می دهد به هر نحوی که می رود برود این جا جای شما نیست و شما را در اینجا راه نخواهند داد و زحمت نکشید

ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تو است عرض خود می بری و زحمت ما می داری
کجا رفت آن توصیه هایی که مرحوم آقا به بنده می کردند مواظب باش اطرافیانت نیابند و دور تو را نگیرند و تو را به آن راهی که مورد تمنای خود آنها است نکشانند! کجا رفت این حرفها من را می خواهید بکشانید من را می خواهی در چمبره و سیطره و همینه خودتان دریاورید نمی شود این طور نمی توانید جور در نمی آید مکتب دو تا است آن چه که به ما یاد دادند غیر از این است. هر چه کمتر بهتر، هر چه کمتر، مسئولیت کمتر هر چه کمتر، فضای آرامتر هر چه کمتر، امنیت بیشتر دیگر صریح تر از این عرض کنم خدمت رفقا، صریح تر؟ هر چه کمتر حساب و کتاب من در پیشگاه پدرم در روز قیامت آسان تر فردا من را به صلابه می کشانند: بنده را، فردا ما رابه خط می کنند این حرفها نیست چیزهای یکه من از آن زرگان دیده ام جا دارد که بر خود بلرزم و موقعیت خود را محدودتر کنم. انبیاء آمدند گفتند که ما برای خودمان چیزی برنداشیم ما همه کاسه کوزه هایمان برای خودمان است همه این دار و دستک ها همه برای خودمان است. همه این داد و فریادها برای خودمان است. پس کو توحید؟ پس کو سلوک؟ پس کو تربیت و تزکیه و تهذیب کجا رفت همه که شدیم ما، همه شدیم که ما! راهی را که افراد به سوی خدا آن راه را باز کنند آن موجب شادی روح و روان نبی و رسول است خدا شاهد است من این شادی و سرور را در وجنات بزرگان می دیدم که وقتی احساس می کردند یک نفر به دستورهایی که می دهند ترتیب اثر می دهد، شکفته می شدند عجب من را صدا می کردند، فلانی این کار را کرده، فلانی این کار را کرده. یکی از دوستان ایشان که البته خب بعضی از رفقای که در همان زمانها بودند می شناسند از شاگردان مرحوم انصاری رضوان الله علیه و مرد بسیار محترمی بود. بسیار خوب، سالک راه رفته، آگاه، بصیر، اهل مراقبه، اهل مکاشفات بسیار بسیار خیلی اتفاقاً اهل مکاشفه بود ایشان به بعضی از مطالب ترتیب اثر نداد سست نگرفت. همین همین فقره امام سجّاد علیه السلام که حجّتی یا الله فی جرّاتی علی مسئلتک مع اتیانی ما تکره جودک و کرمک خب لبخند از آقا می دید، تبسم از آقا می دید، تبسم می دید، لبخند آخ آخ این لبخندها کار دارد دستش می دهد نمی گیرد قضیه را مطلب را نمی گیرد لبخند لبخند و در عین حال به آن چه را که دستور داده می شد خیلی توجه نبود آقا یک مرتبه

ما دیدیم لبخندها رفت کنار خدا نیاورد یا بیاورد اگر با آن لبخندها می‌رفت آن وقت آن جا چیزهای دیگر می‌آمد جلو حالا خوب است این لبخندها همین جا رفت کنار لبخندها رفت کنار. جلال جایگزین جمال شد البته جلالی که خودش عین جمال است منتهی خوب کیفیت آن فرق می‌کند، شدت لطف او را به صورت قهر درآورده ولی همان جمال است اگر جمال نبود که طلب نمی‌کرد، درخواست نمی‌کرد بله؟! آمد فرستادند ایشان را بنده را پیش آن شخص برو به ایشان بگو شما به مطالب ما ترتیب اثر ندادید و دیگر ما با شما ارتباط نداریم. واقعاً دیدنی بود، دیدنی بود من با خودم در طول راه که می‌رفتم می‌گفتم این اگر سگته نکند جان به در برده فقط چون از وضع و حال او اطلاع داشتم این فقط سگته نکند. رفتیم در آن جا و خودش هم چون اهل باطن بود که خودش مسائل را تا حدی فهمیده بود که ورق برگشته چیزی کسی به او نگفته بود ولی از باطن مسائل را متوجه شده بود لذا وقتی که با ما استقبال کرد خیلی پریشان بود انگار منتظر یک همچین حادثه‌ای بوده یک همچین پدیده‌ای بوده. ما رفتیم در آن جا نشستیم احوالپرسی کردیم ایشان هم به من خیلی علاقه داشت خیلی و هنوز هم ادامه دارد به رحمت خدا رفته و به رحمت خدا رفته انشاءالله آن جا جایش خیلی خوب است ما وقتی این مطلب را مطرح کردیم من دیدم الان است که سگته کند. گفت: آقا بمیریم بهتر است من نمی‌خواهم این را. بمیریم بهتر است که من هم هیچی نگفتم قرار نبود که چیز دیگر بگویم بله بهتر است قرار بود فقط این پیغام را برسانیم از خودمان اضافه نکنیم گفتم اجازه می‌دهید بنده بروم این اصلاً دیگر از حال رفت، اصلاً دیگر نتوانست کنترل کند خودش را خدا حافظی کردیم آمدیم بیرون، آمدیم خدمت آقا و عصر بود گفتند خب رفتی گفتم، بله تا گفتم گفت بمیریم بهتر است. گفت خب بله بهتر است همان چه را که من می‌خواستم بگویم، دیدم همان را بله انسان بمیرد بهتر است تا این که جدا شود اگر بمیرد بهتر از این است که از ولایت جدا شود. خیلی بهتر است بی‌رودربایستی. ایشان که رودربایستی ندارند خلاصه دیگر برنامه روی آن پیاده شد و ما هم خلاصه روی همان برنامه حرکت کردیم عرض کردم همه اینها جمال بود به این صورت، جمال بود جمال بود و من هم می‌دانستم که خب چه قسمی راه برویم، عمل کنیم که فلان یک وقتی خلاصه نرمش و خنده‌ای نشان ندهیم که خراب کند کار را، خراب کند این وسط قضیه را، چون خراب می‌کند آن روش تربیتی به هم می‌خورد، فرمول به هم می‌ریزد، این جا خیلی آدم باید حواسش جمع باشد! احساسات می‌آید جلو، رفاقت می‌آید جلو سابقه می‌آید جلو محبت‌ها ولی اینها را همه را باید بخورد بخورد در دلش بخورد خیلی مشکل است، خیلی سخت است واقعاً بر من هم خیلی سخت می‌گذشت خب ما بودیم واسطه ما بودیم خیلی بر من سخت می‌گذشت

که می دیدم یک همچنین مسئله‌ای و من خلاصه کوتاه نباید بیایم، بیایم خراب شده و آن هم منتظر این است که من کوتاه بیایم و یک جوری جمعش کنیم بابا جمع کردن، خدا که جمع کردن ندارد این جمع کردن مال امور دنیا است خدا که جمع کردن ندارد، تا این که بالاخره این سیر طبیعی خودش را طی کرد و ما هم در باطن خوشحال که الحمدلله این قضیه دارد می رود و می رود جلو و این مسئله به نتیجه می رسد، تا اینکه این مسئله گذشت، آن بنده خدا مریض شد مریض شد و و بردند او را بیمارستان، بردند بیمارستان و یک روز من صبح هر روز صبح که می آمدم منزل می آمدم منزل مرحوم آقا و تا ظهر بودم و کارهایی که ایشان داشتند را انجام می دادم و مسائلی که مربوط به بنده و ایشان بود و بعد هم ظهر می رفتم منزل دوباره فردا صحبت می آمدم، یک روز صبح رفتم دیدیم ایشان خیلی خوشحال است اصلاً حالت ایشان عجیب است می خندد، ندیدم این طور می گوید، آقا سید محسن سلام علیکم چطوری این خبرها نبوده ما هر روز می آیم این جا، نه از مسافرت آمدیم این خبرها نبوده بیا این جا تا برایت یک چیزی نقل کنم بلند شو بیا بیا بیا، خیلی عجیب بود برای من می دانی دیشب چه خواب دیدم گفتم بفرمایید الله و رسول او را از این چیزها هم ما یاد گرفتیم ایشان خندیدند غش غش، گفتند دیشب خواب دیدم که فلانی آمده پیش من و من تذکره کربلا را ویزا شده به او دادم گفتم به گفتم به آقا به دخلش آمد دیگر تا چند روز دیگر انا لله و انا الیه راجعون گفتند. دیگر کارش درست شد ببینید اولیاء را این شعف را دارید می بینید، این خنده را دارید می بینید؟ خنده بعد از آن قهرها است ها؟! چقدر گیر پدر ما آمد یک ده شاهی گیر آمد اینها دنبال این حرفها **فُلٌ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا** من این است که تو الآن راحت باز بشود تو الآن راحت بسته است، من قطع دارم در آن وقتی که ایشان این کارها را انجام می دادند یک شب نماز شب از این شخص فوت نمی شد ولی نماز شب فایده ندارد یک عمل مستحب از این فوت نمی شد، کارهایش، ارتباطاتش، مکاشفاتی که داشت مکاشفات او قطع نمی شد ولی همه اینها متوقف شده و ایستاده باید رد شود رد شدن چاقو می خواهد، سوزن می خواهد جراحی می خواهد، این جراحی باید انجام بشود، انجام نشود این غده سرطانی حساب را می رسد حساب را می رسد و ناکام و ناپخته و خام از این دنیا رفته، حیف نیست. شما که شاگرد آقای انصاری بودی، شاگرد آقای حداد بودی شاگرد علامه تهرانی بودی یک عمرت را در این راه گذاشتی حیف نیست این آخر دست خالی بروی! آن ولی خدا دارد این جا را نگاه می کند این جا جای دستگیری است این جا را می گویند که این رفیقی که هفتاد سال با او بودیم، الآن این رفاقت را باید حَقَّش را انجام داد، باید حَقَّش را ادا کرد، حَقَّش این است که بگذرد از آن گیری که دارد باید رد

شود که اگر با آن گیر برود دیگر آن دنیا فایده ندارد، او را نگه می‌دارند، آن وقت آن دنیا می‌گوید آقای حاج محمد حسین این رفیق، ای استاد، ای بزرگ، ای ولی، چرا نکردی تو کردی و من زیر بار نرفتم خب یک چیزی، چرا انجام ندادی چرا من را این جا در این حال ابتلاء نگه داشتی؟! می‌توانستی از تو برمی‌آمد از تو برمی‌آمد چرا نکردی؟! یک وقتی تو می‌کردی من زیر بار نمی‌رفتم می‌گفتم نه آقا این حرفها چیست به طوری که خیلی‌ها هم اتفاق افتاده، دیدید بسیار هم بودند آقا این حرفها چیست، این مسائل چیست و ما خودمان راه را یاد گرفتیم و استاد تا یک حدی است و از این مسائل و چرت و پرتها، ولی اگر شما راجع به من این را انجام می‌دادی شاید من ترتیب اثر می‌دادم، توجه می‌کردم. آن وقت مرحوم آقا چه جوابی دارد بدهد؟ چه جوابی جواب ندارد؟ جواب ندارد دیگر! لذا می‌گوید اعمال کنم اعمال کنم دستش را بگیرم، از این جهنم درآورم. از این اطرافیان شیطان وحشی او را خارج کنم از این یک مشت لات و یک مشت آدم لابلالی که هیچ هنری جز سخریه بر سلوک ندارند و معرفت، آن را بیرون بیاورم این که دیگر داد و بیداد ندارد این که دیگر آن طرف و این طرف تلفن کردن ندارد این که دیگر به این جا و آن جا شکوه و گلایه کردن ندارد عزیز من دارم دستت را می‌گیرم کجایی؟ کجایی درست؟! گفتند: دیشب خواب دیدم سحر که گذرنامه او را گرفتم گذرنامه کربلا و دارد می‌رود خندیدم و گفتم دخلش آمده همین روزها است که انا لله و فلان ایشان خندیدند و سری تکان دادند و حالا خدا بزرگ است، اتفاقاً بنده خدا یک ماهی بیشتر چیز نشد که دیگر به رحمت خدا رفت، در بیمارستان بود، یکی از افراد، از رفقا رفته بود برای دیدن او در همان روزهای آخر گفت آقای آقا سید محسن که نیامده اینجا یعنی نتوانسته بیاید ولی برو به او بگو که پدرت آن حق رفاقت را نسبت به من انجام داد، کار ما را تمام کرد. پدرت آن حق رفاقتی که با هم داشتیم دهها سال داشتیم آن را نسبت به ما انجام داد و چقدر که واقعاً چیز بود و همان طوری که مرحوم آقا فرمودند تتمه راهش را هم الحمدلله در آن عالم طی کرد. بمثل هذا فالیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون برای یک همچنین روزی است که باید آماده بود و حواس راجع کرد آن روزی که دیگر بازگشتی ندارد. درست؟! حالا این انبیاء شما نگاه کنید می‌بیند این است قضیه ایشان. اولیاء این است مسئله ایشان. از کسی طلب ندارند از کسی بستان ندارند، با کسی رابطه ندارند پارتی در کار ایشان نیست روابط در کار ایشان نیست طلب ندارند فقط می‌گویند درست شو، درست شو درست شو همین برو درست شو برو ما را هم نگاه نکن. اصلاً تو درست شو با ما هم کاری نداشته باش! اهل دنیا می‌گویند نه ما به درست بشوی تو کار نداریم بیا دنبال ما بیا دنبال ما نماز نخوان نخوان بیا دنبال ما روزه بگیر، بگیر بیا دنبال ما دنبال ما بیا معاویه چه

گفت اِنِّي لَمْ اُحَارِبْكُمْ لَتُصَلُّوا و لَاتَتَّصِمُوا و لَا تَحْجُوا بِل حَارِبْتُمْ لِأَتَأْمُرْ عَلَيْكُمْ فَقَدْ فَعَلْت بَا شَمَا جَنَگ نَکَرْدَم کَه نَمَاز بَخَوَانِید اَن عَلَی بُوَد کَه بَرای نَمَاز جَنَگ می کَرْد مَن کَه عَلَی نِیْسْتَم اِین رَا مَن دَارَم می گویم دوومی رَا زَبَان حَالش رَا، اِین زَبَان حَال نَشْنِیدِید مَن هَم زَبَان حَال مَعَاوِیَه رَا دَارَم میگویم، زَبَان حَالش اِین اَسْت می گوید جَنَگی کَه مَن کَرْدَم بَرای اِین نَبُوَد کَه نَمَاز بَخَوَانِید نَخَوَانِید صَد سَال نَخَوَانِید بَه نَمَاز شَمَا کَار نَدَارَم، مَا اَلآن خُوب اِین حَرْفَهَا رَا می فَهْمِیم و لَا تَتَّصِمُوا رُوزَه نَگَیْرِید بَگَیْرِید نَگَیْرِید بَه مَن کَارِی نَدَارَد اِین بَه خُودتَان مَرْبُوط اَسْت حَج اِنجَام بَدَهید هِیچ مَن جَنَگ کَرْدَم بَا شَمَا کَه اَمِیر شُوم بَر شَمَا حُکُومَت کَنَم اَلآن هَم بَه اَن رَسِیدَم تَمَام شُد و رَفْت . رَسِیدَم بَه اِین حُکُومَت، نَمَاز خُوَاسْتِید بَخَوَانِید نَخُوَاسْتِید بَرُویَد دَر خَانَه هَایْتَان، رُوزَه می خُوَاهِید نَگَیْرِید اَز تَحْت حُکُومَت مَن بیرون نِیابِید کَه گَرْدَنْتَان زَدَه می شُود صَدایْتَان دَرِیابِید هَزَار تَا بَرای شَمَا پَرُونَدَه دَرَسْت می کَنَم خِیَال کَرْدِید بَل لِأَتَأْمُرْ عَلَيْكُمْ بَر شَمَا اِمَارَت کَنَم فَقَدْ فَعَلْت اِنجَام هَم دَادَم . شَمَشِیر دَارَم می زَنَم صَدَا هَم اَز کُسی نَباید دَرِیابِید . می خُوَاهِید نَمی خُوَاهِید نَخُوَاهِید اِین اَسْت رُوش مَن . اَمِیرالمُؤْمِنِین چَه می فَرَمَایَد دَر جَنَگ صَفِین دَر اَن گَرْدَاگَرْد جَنَگ نَمی دَانَم تَنُورَه جَنَگ شَعْلَه و ر شَدَه یَکدَفَعَه یَکی می آید یا عَلَی مَن دِیْشَب دَر نَمَازم فَلَان کَار رَا اِنجَام دَادَم آیا نَمَازم دَرَسْت اَسْت یا نَه حَضْرَت فَرَمُودَنَد حَالَا یا دَرَسْت یا غَلَط مَسْئَلَه اَن رَا فَرَمُودَنَد . اِبْن عَبَّاس می گوید اِین جَا جَای سُؤَال کَرْدَن اَسْت حَضْرَت می فَرَمَایَد پَس مَا بَرای چَه جَنَگ می کَنِیم؟! بَیْنَد اَصْلًا دُو نَقْطَه مَخَالِف . او می گوید مَن بَا شَمَا جَنَگ کَرْدَم نَمَاز بَه دَرک، رُوزَه بَه دَرک، حَج شَمَا بَه دَرک، اِین می گوید جَنَگ مَگَر بَرای غَیْر نَمَاز اَسْت؟! دُو نَقْطَه مَقَابِل ۱۸۰ دَرجَه بَا هَم فَرْق دَارَد پَس رَاه اَمِیرالمُؤْمِنِین چِیْسْت؟ رَاه اَمِیرالمُؤْمِنِین رَاه اَنْبِیَاء اَسْت رَاه حَق اَسْت، رَاه تَوْحِید اَسْت، رَاه صَدَق اَسْت، رَاه نَمَاز اَسْت، رَاه رُوزَه اَسْت، رَاه حَج اَسْت، رَاه تَقَرُّب اَسْت، رَاه اِتِّصَال اَسْت، اِنْسَان مَتَّصِلٌ بَاشَد کَه هَر چَه هَسْت دَر اِین اِتِّصَال تَحَقُّق پِیدَا می کَنَد هَر چَه بَایَد بَه اِنْسَان بَرَسَد دَر اِین اِتِّصَال تَحَقُّق پِیدَا می کَنَد وَقْتِی مَرْحُوم آقا می فَرَمَایَنَد خُب بَمِیرَد بَهْتَر اَسْت یَعْنِی چَه؟ یَعْنِی نَمَازِی کَه تُو اَلآن می خُوانِی نَمَاز غَیْر مَتَّصِلٌ اَسْت فَایْدَه نَدَارَد رُوزَه ای کَه دَارِی می گِیْرِی اَن هَم اَن هَم می فَهْمَد، اَن هَم رَنَد اَسْت، اَهْل تَوْجَّه اَسْت، اَهْل مَعْرِفَت اَسْت بَه قَوْل اَمْرُوزِیْهَا اَهْل بَخِیْه اَسْت . می فَهْمَد چَه خَبَر اَسْت قَضِیْه رَا می گوید: بَمِیرَم بَهْتَر اَسْت تَا اِین کَه وِلَایَت قَطْع بَشُود اِین نَکْتَه رَا دَرک می کَنَد مَتَّوَجَّه می شُود حَجَّی کَه دَارِی اِنجَام می دَهی اَن حَج غَیْر مَتَّصِلٌ هَمِین حَجَّی کَه اِینْهَا دَارَنَد، اِنجَام می دَهَد سَنِیْهَا فَلَان اِینْهَا . اَلبَتَّه نَه حَالَا غَیْر مَعَانِدِیْنِشَان (اِینْهَا اِنْشَاء اللّهِ مَتَّصِلٌ هَسْتَنَد) بَه اِصْطِلَاح اِین مَعَانِدِین اِیْشَان هَمِین هَا حَج اِنجَام می دَهَد اِنگَار چُوب چُوب خَشْک حَرْکَت می کَنَد . می رُود اَن حَجَّی کَه حَج اَسْت حَج بَا وِلَایَت

است حجّی که متصل به ولایت باشد آن حج حجی است که جان دارد، برندگی دارد، آدم می برد انسان را علائق را قطع می کند آن حج حجّی که متصل به ولایت است حجی که نفحة ولایت بر او خورده. حجّی که شمیم ولایت بر او نشسته این حج حجّی است که برندگی دارد، قاطعیت دارد، تجرّد می آورد، نورانیت دارد، تعلّقات را قطع می کند توحید را زیاد می کند، عمق دارد. بقیه حجها چوب خشک، بیرون به در و دیوار و دکان و بازار نگاه می کرد حالا آمده به مسجدالحرام کعبه و نمی دانم دیوار و تفاوت ندارد دوباره می رود بیرون به این نگاه می کند. امیرالمؤمنین این است راهش. راه امیرالمؤمنین راه من یتخذ إلی ربه سبیلاً است لذا می گوید جنگ که می کنم جنگ برای نماز است آن وقت تو می گویی چرا شکایات نماز وسط جنگ از من می پرسد چرا شکایات نماز را می پرسد، اینها نکته‌هایی است که ما باید از ائمّه یاد بگیریم و نه این که جنگ کرد و مرهب خیبر را دو نیم کرد و عمر بن عبدود اینها به جای خود این نکته‌ها نکته‌هایی است که باید از علی آموخت.

امیرالمؤمنین که شد امیرمؤمنین برای این نکته‌ها بود نه برای زدن مرهب خیبر این که یک چهارچوب در سرش می زدی کله او می رفت پایین، یک سنگ هم از آن بالا در سرش می زدی صاف می خوابید در زمین، نخیر کسی جرأت نداشت برود به خاطر این که همه ترسیدند همان ابوبکر در رفت آن عمر رفت و در رفت آن عثمانش رفت و در رفت همه آنها رفتند، شکست خوردند با فضاحت برگشتند و مورد تمسخر یهود واقع شدند، این مسلمانها این دور و بریهای پیغمبر می خندیدند به ایشان از آن بالای چیز داشتند به این ها می خندیدند. حضرت فرمودند می خندند لاءعظین رایب غداً حالا صبر کنید لاعظین رایب غداً راجلاً یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار لایرجع حتی یفتح الله علیه، فردا رایت و پرچم را دست کسی می دهم این سه تا را دیدید؟ عجیب است این پیغمبر چطور انتخاب می کرد این راه راه، اول ابوبکر، بعد عمر، بعد عثمان اگر یکی همان موقع زرنگ بود متوجه می شد چه قضایایی در پی است؟ چه قضایایی در پیش است؟! ماشاءالله اینها افتخارات اسلام ما هستند، افتخارات اسلام. یکی از یکی از بهتر. فردا علم و پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند بر نمی گردد این حمله می کند و پشت نمی کند لذا امیرالمؤمنین هیچ وقت پشت نمی کرد. لذا زره امیرالمؤمنین عقب نداشت چون پشت نمی کرد که تیری شمشیری بخورد فقط جلو را می بستند زره هم بالاخره سنگین است دیگر اگر قرار بشود پشت هم داشته باشد آدم را اذیت می کند، آدم را گرفتار می کند، حضرت که نمی خواستند پشت کنند فقط به یک طرف می رفتند لذا فقط قسمت جلوی حضرت زره بود که آن شمشیر و اینها چیز

نکند، کزّار غیر فرّار حمله می‌کند ولی پشت نمی‌کند بر نمی‌گردد مگر این که خدا فتح و ظفر را نصیب او می‌کند، فردا همه کله‌ها را می‌آوردند بالا خب بابا می‌گفتی دیروز می‌رفتی پیروز می‌رفتی هی کله را بیاور بالا به من بگوید به من بگوید. امیرالمؤمنین هم مریض بود جریانش مفصّل است، حضرت چشم درد داشت رفتند و آوردند و پیغمبر چه کردند و اینها حضرت رفتند و آن مسئله را تمام کردند و اینها درست؟ تمام اینها نشسته در خانه در بستر افتاده حضرت چشمش درد می‌کند پیغمبر بگوید بیا برو بگوید چشم، بگیر بخواب چشم، اصلاً و ابداً به اندازه سر سوزنی رفت و برگشت امیرالمؤمنین تغییری در حال او ایجاد نکرد انگار نه انگار انگار این روش روشی است که ما باید از امیرالمؤمنین، از امام حسن، از امام حسین، از ائمه از پیغمبر از معصومین باید این نکته‌ها را باید بیاموزیم و به دست بیاوریم و خلاصه به کار بندیم دیگران هزار تا نسخه برای آدم می‌پیچند بپچیند برای عمّه‌شان. اینها را ما باید نگاه کنیم ببینیم که امیرالمؤمنین کی بوده و چه بوده؟! امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب که شد امیرالمؤمنین صبح از خواب بلند شد که یکدفعه بشود امیرالمؤمنین! دم شتر به زمین رسید تا علی شد امیرالمؤمنین، دم شتر به زمین رسید! حالا بنده دارم می‌آیم می‌گویم چه و چه به به این حرفهایی که ما می‌زنیم می‌گویند مرغ پخته هم می‌خندد چه برسد به خام و یا جان داشته باشد و امثال ذلک.

این وضعیتی که در زبان انبیاء این وضعیت مشاهده می‌شود ما می‌بینیم که این وضعیت در لسان رسول خدا تغییر پیدا می‌کند، البته تغییر پیدا نمی‌کند صورت او عوض می‌شود، انشاءالله دیشب قول داده بودیم که به این قضیه پردازیم گرچه در بین صحبتها تا حدودی به این سمت آمدیم و لکن اگر خدا توفیق عنایت کند لولا البدا انشاءالله (مرحوم آقا می‌فرمودند انشاءالله کو؟ چرا انشاءالله یادت رفت و انشاءالله را خوردی می‌گفتیم نه آقا) انشاءالله تتمّه این مسئله و صحبت در شب آینده.

ما در اوّل ماه مبارک وعده دادیم که این فقره را تا آخر تمام کنیم، الآن نگاه می‌کنم می‌بینم از چند قسمتی که می‌خواستیم راجع به این فقره کنم فقط قسمت اوّل را توانستیم که اگر خدا بخواهد انشاءالله تمام کنیم آخر کلمات این ائمه آن قدر عمق دارد که انسان وقتی وارد می‌شود خودش گیج می‌شود و دست و پا می‌زند و نمی‌داند چطور مخلصی پیدا کند از این همه معانی آخر واقعاً من عرض می‌کنم خیلی مسائل هست در همین یک فقره حضرت سجّاد که چطور انسان جرأت پیدا می‌کند چه رابطه‌ای بین عبد و مولا هست و این آیا از خود عبد است یا خود مولا یک همچین ارتباطی را گذاشته که اینها واقعاً سر از اسرار مگو در می‌آورد، اسرار مگو در می‌آورد که نقل می‌کنند بایزید یک روز

خلاصه از خدا تقاضاهایی داشت دیگر آن جا عالمی است که با هم عبد و مولا روابطی دارند ارتباطهایی دارند اسراری رد و بدل می کنند بایزید هم یکخورده خسته شد گفت خدایا حاجت من را میدهی یا نه یا بده حاجت من را یا شمه ای از کرمت به این مردم بگویم که تا روز قیامت کسی عبادت تو را نکند. خدا گفت باشد باشد اسرار را فاش نکن باشه می دهم خدا تسلیم شد دید الآن است که فاش کند، فاش کند.

و این امام سجّاد که می فرماید حجّتی یا الله علی مسئلتک مع قلّی جرأت اتیانی ما تکره جودک و کرمک آن را بایزید فهمید حالا بین امام سجّاد چه می داند آن که امام است چه می داند خلاصه رحمت خدا و کرم و جود خدا در حدّی است که ما نمی توانیم تصوّر کنیم این مسئله هست و منتهی خب بالاخره دلی که یک مقداری صفا پیدا کند خیلی جلو است نگذاریم دلمان بسته بشود، نگذاریم گره بیافتد. خدا از عناد و تکبر بدش می آید، کسی بنخواهد در مقابلش بایستاد و الا گناه را می بخشد.

در یک حدیث قدسی داریم پس من توبه را برای چه قرار دادم؟ پس من توبه را برای کی گذاشتم؟ پس رحمانیت من کجا رفته، غفاریت من کجا رفته؟ ها اینها کجا رفته! منتهی از تکبر بدش می آید خدا از مقابله بدش می آید، از انانیت بدش می آید، آن جا دیگر جایی است که مسئله غیرت ربوبی در مصداق قهاریت او ظهور پیدا می کند.

انشاء الله امیدواریم که خداوند همیشه ما را با همان جود و کرم خودش مورد عنایت و حساب و کتاب دربیارود همان طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید اللهم و أخذنا من بفضلک و لا تؤاخذنا بعدلک خدایا همیشه با فضل خودت ما را به حساب و کتاب بیاور و با ما برخورد کن و با عدل خودت با ما برخورد نکن.